



نام مجله: بینات، شماره ۳۲، زمستان ۱۳۸۰ (صفحه ۱۰۸ تا ۱۳۳)



چگونگی خلافت آدم

در گفت و گو با آیت الله صادقی تهرانی (۳)

گفتگوی سوم

بینات: ظاهراً حضرت عالی درباره اسمی قرآن که در خود قرآن آمده است نظری خاص دارید. لطفاً در این زمینه توضیح بفرمایید.

آیت الله صادقی: اسمی قرآن، از جمله امتیازاتش این است که چه اسم‌های خود قرآن و چه اسم‌هایی که قرآن برای اشخاص یا برای بلاد معین کرده است، دارای معانی خاص و مناسب با مستمایش می‌باشد. برخلاف اسم‌هایی که صرفاً از نظر لفظی اسم است ولی از نظر معنوی اسم نیست. چون اسم به معنای علامت است. علامت یا یک بعدی است مثل زید، که فلان شخص است، اما معنای زیدیت در او اصلاً مطرح نیست. گاهی اوقات، هم از نظر لفظی اسم است و هم از نظر معنوی، مثل الله، إله، رحمن، رحیم، اسمای ذات، اسمای صفات، اسمای فعل، که تماماً هم از نظر لفظی؛ اشاره و علامت است، و هم از نظر معنوی. سایر اسمای قرآن - که حدود چهل اسم در قرآن آمده - همه چنین است. از جمله: کتاب، قرآن، فرقان، مبین، بیان، تبیان، برهان، عظیم، عزیز، کریم، صراط مستقیم، حکم، ذکر، موعظه، نور، روح، مبارک، نعمت، بصائر، رحمت، حق، فصل، هادی، شفا، هدی، تنزیل، مُهین، قیوم، بشیر، نذیر، حدیث، نجوم، حبل، مثانی و ...

تمام این اسماء، علاوه بر دلالت لفظی، دارای دلالت معنوی برای قرآن است. مهم دلالت معنوی است که همه این معانی در سراسر قرآن وجود دارد. مثلاً کل قرآن کتاب است گرچه سایر کتاب‌های آسمانی هم کتاب است ولی کتاب داریم تا کتاب.

اما درباره اسم کتاب، ملاحظه می‌کنیم که: در مقابل کتاب بودن قرآن حتی سایر کتب آسمانی هم کأنه کتاب نیستند و لذا لفظ کتاب که در قرآن آمده یعنی ثابت‌ترین مکتوبات و نوشته‌های وحیانی. سایر نوشته‌های وحیانی، ثابت نیستند بلکه نسخ شده و تکامل یافته اند، ولی قرآن، تکامل الهی مطلق الی یوم القیامة دارد و هرگز نسخ بردار نیست. بنابراین لفظ کتاب در قرآن به این معنا است. چنان که لفظ وحی چنین است.

در حالی که در قرآن نسبت به کتاب نوح، «وَصِّی» (شوری، ۱۳) آمده و نسبت به ابراهیم، موسی و عیسی «وَصِّیْنَا» آمده است ولی نسبت به قرآن «أَوْحِیْنَا» است: «شَرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّینِ مَا وَصَّی بِهِ نُوْحًا وَآلَّذِی أَوْحِیْنَا إِلَیْكَ وَمَا وَصَّیْنَا بِهِ إِبْرَاهِیْمَ وَمُوسَىٰ وَعِیْسَىٰ أَنْ أَقِیْمُوا الدِّیْنَ..» و «نَا» در «أَوْحِیْنَا» دلیل بر جمع بودن صفات ربّانی است، که در وحی قرآنی برای استحکام رسالت آخرین رسول آمده است، با این که تمامی کتاب‌های آسمانی وحی است لکن قرآن، هم کلّ وحی است و هم کلّ وصیت ربّانی.

اما وحی قرآنی مرحله پایانی وصیت و حیانی است، وصیت و حیانی دارای ابعادی است و وحی دارای مراحل است: گاه وحی خالص مطلق بی شائبه است. و گاه وحی غیر مطلق موقت است، که قابل تکامل می باشد.

در هر صورت، قرآن یعنی خواندنی، و همه کتابها - چه وحیانی و چه غیر وحیانی - خواندنی است. لکن کتابهای وحیانی کلاً خواندنی تر از کتابهای غیر وحیانی است، چون کتابهای غیر وحیانی قصور دارند، نقص، تقصیر، تضاد و تناقض دارند، ولی کتابهای وحیانی هیچکدام از این نواقص را ندارند. البته در کتابهای وحیانی هم درجاتی در بُعد مطلق بودن و خالص بودن وجود دارد، ولی خالص ترین، مطلق ترین و ثابت ترین کتاب وحیانی، قرآن است. تورات در برابر قرآن؛ «قرآن و خواندنی» نیست، گرچه نسبت به زمان خودش، «قرآن و خواندنی» است. و اما در کل مواردی که قرآن ذکر می شود، مُراد از آن، این خواندنی اخیر و وحی اخیر است.

درباره «فرقان» نیز ملاحظه می کنیم که کتابهای آسمانی دیگر فرقان نیستند. چون فرقان، فارق بین حق و باطل است. فارق دیگر بین حق و باطل، خود رسل و معجزات آنهاست، اما کتابهای آسمانی «بنفسها» دلیل ربّانی بودن آنها نیست و لکن در رسالت پیامبر خاتم (صلی الله علیه و آله و سلم)، قرآن هم دلیل بر رسالت و هم دلیل بر ربانیت است و هم معجزه خالد و هم فرقان است. لذا هیچ کتابی از کتابهای آسمانی به نام فرقان نیامده است. و هم چنین «مبین» و «بیان» و «تبیان» و تمام اسمهای قرآن، نشانگر و بیانگر حقیقت واحد بی نظیر ممتاز قرآنی است. و اسامی دیگری را هم که خدای متعال مقرر فرموده، دارای معانی لفظی و معنوی مرتبط با هم است. مثلاً یحیی (علیه السلام) به وحی ربّانی نام گذاری شده «لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا» (مریم، ۷) یحیی را خدا نام نهاده، مریم را نیز خدا نام نهاده است. این اسمایی را که از نظر لفظی و معنوی و واقعی با هم مطابقت دارند، اینها را خدا نهاده است. همان طور که خدا مطلق است، در تسمیه ها و بیانات و احکام هم مطلق است، و لکن غیر خدا احیاناً نظر به معانی مسمیات دارند ولی نظرشان مطلق و محیط نیست. این مختصری است از اسمای قرآن که در قرآن آمده است.

باید اشاره کنم که قرآن در ابعاد گوناگون، خودش را معرفی می کند: یکی به طور مختصر در اسمائش و یکی مفصل در خود آیاتش؛ آیات مفصلات قرآن، خودش فرقان است و خودش نشانگر ربّانی بودن آن است. یعنی هر اندازه علم و عقل بشر، فکر بشر، کمالات بشر جلوتر برود اگر با نظر صحیح و مستقیم، بدون تحمیل به قرآن نظر کند، قرآن خودش بر ربّانیت رب و رسالت رسول و خاتمیت خود دلالت دارد. مثلاً در آیه «قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ» (انعام، ۹) ببینید چه چیزی شهادتش بالاتر است. «قُلِ اللَّهُ»، الله گواه است در کل جهات بر کل حقایق. آیا ما الله را می بینیم؟ وحی الله را می شنویم؟ این «كُم» چه کسانی هستند؟ «كُم» کل مکلفان هستند. آیا کل مکلفان به استثنای رسول وحی، وحی الله را می شنوند؟ نخیر. پس برای این «كُم» چه طور خدا شاهد است؟ «وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ»، بهترین شاهد ممکن بر الوهیت الله، شریعت الله، وحدت الله و کل خصوصیات ذاتی و صفاتی و افعالی الله، قرآن است که اگر بر فرض محال خدا را می دیدیم یا سخنش را می شنیدیم، قوی تر از این نبود که ما قرآن را ببینیم و بشنویم و فکر کنیم. بنابراین شاهد ربّانیت و الوهیت و کل خصوصیات ربّانی - چه از نظر تکوین و چه از نظر تشریح - قرآن است. این اشاره مختصری است درباره تسمیه.

بینات: درباره معنای خلافت، این که انسان خلیفه الله است، نظرات گوناگونی در این زمینه وجود دارد. حضرت عالی نیز ظاهراً نظر خاصی در این باره دارید؟

آیت الله صادقی: ما مطالب نادرست مشهور در اطرافمان زیاد داریم، بعضی به قدری روشن است که هر جا ببینیم و بشنویم، می فهمیم که این مطلب اصلاً قابل قبول نیست، نه عقلاً، نه کتاباً، نه سنتاً، به هیچ وجهی از وجوه قابل قبول نیست. از جمله این موارد، خلیفه الله بودن انسان است، که انسان جانشین خدا باشد. و نیز مجرد بودن روح است. و موارد متعددی دیگر که اگر سؤال شد عرض می کنم.

اما درباره خلیفه الله بودن، عرض می کنم اصولاً باید دید این «ة» در کلمه خلیفه چه «تا» ای است؟ تای تأنیث نیست. زیرا انسان که مؤنث نیست. بلکه این «ة»، تای مبالغه است مثل «بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ» (قیامة، ۱۴) این «بصیرة» حامل ضمیر انسان است یا حامل ضمیر نفس؟ قطعاً حامل ضمیر انسان است. پس این «ة»، تای مبالغه است. یعنی انسان بر خودش بسیار بینا و آگاه است. البته أبصر از انسان، خداست «وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ» (انفال، ۲۴)، «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» (ق، ۱۶)

« یار نزدیک تر از من به من است / وین عجب تر که من از وی دورم »

در این مثلث، اقرب به انسان، علماً و قدرتاً و حکمتاً، الله است و بعد، خود انسان است؛ اگر درست درون و برونش را بنگرد. و بعد آگاهان دیگر به او نزدیکند. این خلیفه الله، تایش برای مبالغه است یعنی بسیار بسیار، به گونه ای مُتزايد و مبالغه. این خود، جانشین مهم انسان های قبلی است.

حالا آیا اصولاً خدا جانشین دارد؟ خدا که ذاتش و صفاتش و افعالش با کل موجودات مابینت کلی واقعی وجودی دارد. آن چه خدا هست ما نیستیم و آن چه خدا نیست ما هستیم. چه در ذات، چه در صفات و افعال، اگر چه مشابهت لفظی در ذات و صفات و افعال موجودات با خدا هست یعنی آنچه در لفظ بین ما و خدا مشابه است در واقعیت با هم تباین صد درصد دارد نه تناقض بین وجود و وجود، بلکه تباین موجود و موجود، هم وجودش غیر موجودات دیگر است، هم صفاتش غیر صفات موجودات است و هم افعالش.

آیا امکان دارد خدا «خلیف» داشته باشد؟ تا چه رسد به خلیفه. خلیف جانشین عادی است. خلیفه جانشین واقعی حتمی خیلی والا است. در بُعد اول می گوئیم: عقلاً، نقلاً، کتاباً، علماً، معرفتاً در هیچ بُعدی از ابعاد، هیچ موجودی - چه انسان، چه غیر انسان و یا جنّ، ملائکه، انبیاء و غیر این ها - خلیف الله نیستند تا چه رسد به این که خلیفه الله باشند. آری؛ خلیفه الله به معنای: آن کسی که خدا او را جانشین دیگری قرار داده، این صحیح است. هر نبی را خدا جانشین نبی دیگر قرار داده نه جانشین خودش مثلاً «يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ» (ص، ۲۶). داود خلیفه ی الله نیست، برای این که این جعلِ خلافتِ نبوتِ داود، بوسیله الله است. الله جاعلِ خلافت است پس داود خلیفه ی الله نیست بلکه خلیفه ی پیامبران است. یا امیرالمؤمنین (علیه السلام)، که خلیفه ی رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) است. بدین معنی خلیفه الله است که الله او را خلیفه ی رسول قرار داده نه اینکه خلیفه ی خودش! آری اگر هم

فرضاً آیه این طور بود که اذ قال ربّک للملائکه انّی جاعل فی الارض خلیفتم! باز هم معنایش جاننشینی آدم از خدا، در ذات و صفات و افعال نبود، تا چه رسد به اینکه در آیه کلمه «خلیفه» نازل شده است.

آیا اصولاً از نظر عقلی و معرفتی، الله در کل جهات ربوبیت کافی است یا نه؟ آیا وجودش جانشین می‌خواهد که معدوم یا ضعیف شود؟ یا صفاتش جانشین می‌خواهد، که در صفاتش ضعیف شود یا خواب رود یا از بین برود؟ یا در افعالش ضعیف شود؟ و آیا در ربوبیت و الوهیت کلی‌اش، نسبت به تمام جهان آفرینش در مثلث قبل از خلقت و بعد از آن و در قیامت؛ ضعیفی، قصوری، تقصیری، نومی بر خدا حاصل می‌شود تا خلیفه قرار دهد؟! بنابراین اولاً: ذات و صفات و افعال الله که همیشه مطلق و کامل است چرا جانشین بگیرد؟! ثانیاً: امکان جانشین گرفتن در صورت سنخیت است. مثلاً آیا امکان دارد مورچه، جانشین فیل بشود؟ آیا می‌شود یک ذره بسیار ریز از حیوانات که به چشم نمی‌آید، جانشین انسان شود؟ با این که سنخیت مادی دارند. اما سنخیت کیفی و وضع حالی و وضع عملی ندارند. در حالی که هیچ موجودی در عالم، در هیچ بعدی از ابعاد، نه ذاتاً، نه صفاتاً، نه افعالاً، با خدا سنخیتی ندارد.

بنابراین امکان خلافت الله برای هیچ مخلوقی و لو اشرف مخلوقات که خاتم الانبیاء (صلی الله علیه وآله وسلم) باشد وجود ندارد. زیرا ذات خدا، خداست و مخلوط از خدا و غیر خدا نیست. ذات ممکنات، ممکنات است و از ممکن و واجب مخلوط نیست. نه خدا مخلوط از ممکن و واجب است که در بُعد ممکن خلیفه بگیرد. نه ممکنات مخلوط از ممکن و واجب‌اند که در بُعد وجوبشان خلیفه خدا باشند.

ثالثاً: ما از منطوق آیه شریفه استفاده می‌کنیم: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» (بقره، ۳۰) آیا ملائکه که مخاطب این آیه بودند فهمیدند که خدا چه فرمود یا نفهمیدند؟ اگر نفهمند و نتوانند بفهمند؛ خود این، خطاب نامفهومی است. اگر خدا خطاب می‌کند به یک موجودی، چه خطاب تکوینی که تکوین می‌کند، چه خطاب تشریحی که تشریح می‌کند، چه خطاب فعلی که تفهیم می‌کند، در هر خطابی از خطابات ربّانی، ربّانیت خطاب به طور مطلق در تفهیم و تکلیف موجود است. بنابراین ملائکه از خلیفه چه می‌فهمیدند؟ یا فهمیدند خلیفه خود الله است، یا این که خلیفه الجنّ یا خلیفه الملائکه یا اینکه خلیفه‌ی انسان‌هایی هستند که پیش از او بوده‌اند و منقرض شده‌اند. ما با سبر و تقسیم دلّالی، عقلی، علمی و منطقی فقط مرحله اخیر را می‌پذیریم. زیرا اگر ملائکه از خلیفه، خلیفه الله می‌فهمیدند؛ این چه قدر نادانی و ناهمی و فسق و حتّی کفر است که خدا به کسی بگوید - بر فرض محال - من می‌خواهم برای خودم جانشین قرار دهم و آنها بگویند: «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدَّمَاءَ» (بقره، ۳۰) مگر خدا مفسد است؟! مگر سافک دماء (خونریز) است؟!!

«وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ» (بقره، ۳۰)، ما هستیم که تسبیح می‌کنیم، و تو اشتباه کردی - العیاذ بالله - ظلم کردی، که کسی را که «سفک دماء» می‌کند جانشین خودت قرار می‌دهی! پس این مرحله اول غلط است. مرحله دوم: اولاً: خلیفه‌ی غیر خدا مثل خلیفه الجنّ هم در صورتی درست است که جن منقرض شود و انسان به جایش بیاید. ثانیاً: بین جن و انس از نظر وجودی سنخیت نیست تا این که انس، خلیفه‌ی جن شود. ثالثاً: «وَالْجَانَّ

خلقناه من قبل من نار السموم» (حجر، ۲۷) این جا قبلیت وجودی جن را می‌رساند و در بعضی موارد مثل سوره الرحمن و نور، به جن و انس خطاب می‌کند.

یا اینکه بگوییم خلیفه الملائکه؟ در حالی که خود ملائکه قبلاً موجود بودند، بعداً موجودند، مستمراً موجودند، علاوه بر این آیا انسان کار ملائکه را انجام می‌دهد؟ آیا پرواز می‌کند در آسمان‌ها؟ وحی می‌گیرد؟ آنها کارگزاران رب العالمین هستند. بنابراین انسان خلیفه‌ی ملائک هم نیست. بنابر این چهار نکته، آیه‌ی «**إِنِّي جَاعِلٌ...**»، جانشین قرار دادن انسان است به دنبال انسان‌های گذشته، که چون افساد و خونریزی آنان زیاد بوده طبعاً این سؤال مطرح می‌شده که: آیا مفسدان و خونریزان دیگری را جانشین پیشینیان قرار می‌دهی؟ که خدای متعال در پاسخ فرموده است: «**إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ**» (بقره، ۳۰) یعنی اگر چه اینان در ظاهر همانند آنانند، ولی بهتر و والاتر از آنها هستند.

و در روایت از امام سجاد(علیه السلام) نقل شده است که می‌فرماید: «لقد خلق الله ألف الف عالم و الف الف آدم و انت والله في آخر تلك العوالم»^۱ خدا یک میلیون جهان و یک میلیون آدم آفریده و تو در آخر آنها هستی. چنان که علم زمین شناسی و باستان شناسی هم این مطلب را ثابت می‌کند که میلیون‌ها بلکه میلیاردها سال است که این کره زمین از نظر نباتی و حیوانی و انسانی مکان زندگی است. جسدهایی پیدا می‌شود که مربوط به چندین میلیون سال است، در حالی که آدم(علیه السلام) فوقش ده هزار سال پیش آفریده شده است. از خود قرآن می‌فهمیم که این انسان را که خدا از خاک خلق کرد، این انسان و نسل خودش، جانشین انسان‌های قبل هستند. منتها ملائکه دیده بودند انسان‌های قبلی که منقرض شدند، افساد و سفک دماء کرده‌اند، زیاد بوده که خدا منقرضشان کرد، کما اینکه خدا نسبت به انسان‌های موجود هم این تهدید را می‌کند، ولی این تهدید صرفاً تهدید است نه اینکه واقعاً این‌ها را منقرض کند «**إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ وَيَأْتِ بآخِرِينَ**» (نساء، ۱۳۳) اگر - خدا - بخواهد شما را ای مردمان می‌برد و دیگران را - به جای شما - می‌آورد. ولی این مشیت، ثابت، چرا؟ برای آن که آیات قیامت و آیات مشابه دلالت دارد بر این که قیامت با همین انسان و نسل آخرین انسان برپا خواهد شد و نسل‌های قبلی انسان هم که در روایات به نام نسناس آمده‌اند در شکل و قیافه، همانند انسان فعلی بوده‌اند و لکن در روح و فکر، انسان‌های خیلی ضعیفی بوده‌اند که افساد و سفک دما می‌کردند. با دیدن آنان فرشتگان گفتند: اگر می‌خواهی جانشینی از انسان قرار دهی ما را قرار بده، ما جانشین در بُعد بدنی نیستیم، ولی در بعد روحی هستیم.

البته جانشین سه گونه است: یا فراتر است یا فروتر، و یا برابر. و دو موجود اگر صد درصد یا در صدی از یک سخنند، می‌توانند جانشین یکدیگر باشند، نه این که جانشین خدا باشند. بدین جهت خدا انسان موجود را جانشین انسان‌های پیشین از نظر جُثه و چهره قرار داد ولی از نظر روحی اینان برتر از گذشتگان هستند. مثلاً پیامبر بزرگوار، خلیفه‌ی انبیای قبل است که از تمامی آنان برتر است. داود که از انبیای غیر اولوالعزم است، خلیفه است نسبت به حضرت موسی(علیهما السلام) ولی پایین‌تر است. ملائکه گفتند: «**نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ**»، حال که ما تسبیح به حمد تو می‌کنیم و برای تو تقدیس می‌کنیم؛ ما در بُعد تقدیس، برتر و به‌تریم از انسانی که می‌خواهی خلق کنی؛

۱- بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۵، ح ۴۵ - وعن أبي حمزة الثمالي قال: سمعت علي بن الحسين عليهما السلام يقول: إن الله خلق محمداً وعلياً والطيبين من نور عظمتهم، وأقامهم أشیبا قبل المخلوقات ثم قال: أتظن أن الله لم يخلق خلقاً سواكم؟ بلى والله لقد خلق الله ألف ألف آدم وألف ألف عالم، أنت والله في آخر تلك العوالم».

خداوند فرمود: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ». با این تفصیل می فهمیم که این انسانِ آخرین، افضل و اشرف کلّ موجودات هستی است در مثلث زمان «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ، ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ» (تین، ۴-۵) این انسان دارای مراحل است، یا در درجه‌ی احسن تقویم قرار دارد، یا در درکاتِ اسفل سافلین است و یا میانگین است. خداوند آفرینش انسان را در بُعد بُنیه جسمانی و روحی در احسن تقویم قرار داده است. منتها اگر این احسن تقویم را به فعلیت برساند و تکامل بدهد؛ احسنیتِ فعلی فوق احسنیتِ شأنی پیدا می کند. و اگر این احسنیتِ شأنی را برخلافِ فعلیتِ کمالی خود سوق دهد، اسفل سافلین می شود. اگر میانگین باشد، میانگین می شود. بنابراین اصلِ خلقتِ انسان، در احسن تقویم است: «قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»، بعد «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (بقره، ۳۱)، که این آیه تفصیل زیادی دارد. خداوند برای تثبیت این مطلب که این آدم از شما فرشتگان برتر است آیاتی نازل فرموده و در آن آیات تبیین می فرماید که انسان در بُعدِ اصلِ انسانیت از کلّ فرشتگان - چه رسد به جنیان و غیر آنان - برتر است.

«وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» آیا این اسماء، لفظی است؟ نخیر. لفظ را خیلی‌ها می دانند. شیطان الفاظ علوم را از اکثر آدم‌ها بیشتر می داند. پس نکته‌ی عمده، مُسمّای الفاظ و اسماء است. مسمّای معرفتی، مسمّای عقیدتی، مسمّای علمی، مسمّاهای درونی و برونی. اسماء، اسماء الله هستند. حالا این اسماء، به چند دلیل اسمای عینی است و اسمای لفظی نیست. برای این که در ادامه می فرماید: «ثُمَّ عَرَّضَهُمْ»، این «هُم» به اسماء، که ذوی القول هستند برمی گردد. اسمای لفظی که عقل ندارند: «ثُمَّ عَرَّضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ» (بقره، ۳۱).

ما در اینجا سه اسم داریم: یکی اسم لفظی است، یکی اسم عینی و یکی اسم شَبَحی. بنابراین چون اسم، علامتِ معنا است، که یا صد در صد دلالت عینی بر معنا دارد، یعنی معرفت آیات عینی ربّانی، که تا حد امکان انسان را به معرفتِ الله می رساند. یا لفظ است، که لفظ دورترین وسایل معرفتی است. یا شَبَح است که بینابین است. کما این که در کتاب ادریس در عهد عتیق داریم که: آدم وقتی خلق شد، پنج شَبَح در عرش دید: محمّد، علی، فاطمه، حسن و حسین (علیهم السلام)، که این اسماء، وجود حقیقی آنان نبود و تنها اسمای لفظی شان هم نبود، بلکه الفاظی بود که دلالت بر اشباح آن ذوات مقدسه می نمود. یعنی یک واقعیت‌هایی را که نمایانگر حقیقت این‌ها است. و مراتبی دارد؛ در مرتبه‌ای اعلی از مراتب ملائکه، سیمای آن ذوات مقدسه با عظمت برایش نمایان شد که از نظر بُعد کمالی و بُعد مقامی شبیه آن بزرگواران بود منتها این اسماء، شَبَحی مادون برای ملائکه شد ولیکن دیدار مرتبه شَبَحی بالاتر برای آدم بوده است. فلذا نفرمود: «أَنْبِئُونِي بِهِؤُلَاءِ!» بلکه فرمود «أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ». یعنی شَبَحِ الشَّبَح را که دورنمایی است دورتر از آن چه حضرت آدم دید، آنها نیز با تعلیم آدم دیدند. خلاصه اینکه ما قطع داریم؛ در بُعدِ عقلی و علمی و معرفتِ الله و معرفتِ الخلق و در بُعدِ دلّالی آیه و در بُعدِ دلّالی روایات که: خلیفه الله بودنِ انسان به معنای جانشین بودن او از ذات خدا نیست بلکه کسی است که خدا او را جانشین پیشینان قرار داده از نظر سنخیتی که با ظاهر و باطن آنها دارد.

بینات: اگر خلیفه الله به معنای مظاهر اسمای الهی باشد چه؟ انسان اراده دارد، علم دارد، حیات دارد، یک نوع جامعیتی دارد، لذا می تواند نمایشگر نمونه‌ای از پروردگار باشد، که دیگران چنین جامعیت جمعی را ندارند. و از این

روست که می‌توانیم اولیای خدا را هم به معنای همین مظاهر صفات و اسمای الهی بگیریم، و خلیفه یعنی: ما در زمین نمونه‌ای از خودمان قرار دادیم. درست است که در حد و حدود مابین هستند ولی در اصل حقیقت - مثلاً علم که همان آگاهی است - یکسانند.

آیت الله صادقی: هر لفظی معنای خاص خودش را دارد. خلیفه، خلیفه است. مظهر، مظهر است. اسم، اسم است. مثل، مثل است، مثل، مثل است. «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ» (شوری، ۱۱) در سه بُعد است: خدا نه در ذات نه در افعال و نه در صفات هیچ مُمَائِلی ندارد و لو یک در بی نهایت. و چنانکه انسان خلیفه‌ی خدا نیست؛ مظهر و نمایشگاه او هم نیست. پس مظهر چیست؟ مظهر یا مثل است یا مثل است. «عَبْدِی اطْعَمَنِی حَتّٰی اَجْعَلَکَ مِثْلَی»^۱ مثلی غلط است. آقایان می‌گویند مثلی و مَثَلی به یک معنا است. در حالی که مثلی بر خلاف قرآن است زیرا «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ». مَثَلِ نماینده و مِثْلِ نمونه است. خلیفه نمونه است نه نماینده. نماینده او، آیات اوست نه مظهر است و نه خلیفه. خصوصاً با تالی مبالغه، یعنی جانشین عادی او نیست تا چه رسد که جانشین بلیغ و رسای او باشد. مَثَل، هم نماینده است «و فی کلِّ شَیْءٍ لَهٗ آیَةٌ» در هر چیزی برای او نشانه و مَثَل یعنی نماینده‌ای است.

تمام عالم مَثَلِ اوست «وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی» (نحل، ۶۰)، عالم خلقت مِثَلِ او نیستند مَثَلِ اند. یعنی نماینده وجود الله‌اند، که اگر انسان‌ها در آنها نظری دقیق کنند می‌فهمند خدایی هست. یعنی آنها هیچ چیز خدایی ندارند نه ذاتاً، نه صفاتاً، نه افعالاً حتی یک در بی نهایت، بلکه فقط نماینده‌اند و نشان دهنده‌اند. مِثَل، خلیفه مِثَلِ است منتها یا مِثَلِ یک صد درصد است یا مِثَلِ درصد. ولیکن آیه‌ی «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ»، عقلاً، کتاباً و سنتاً مُمَائِلِثِ کُلِّ امکانات را از خدا سلب کرده است. در روایتی از امام صادق (علیه السلام) سؤال کردند که شما خدا را معرفی کنید؛ فرمود: مختصر یا مفصل؟ گفتند: مختصر فرمود: «آن چه خدا هست دیگران نیستند و آن چه دیگرانند خدا نیست». تباین کلی است و این تباین بین وجود و عدم نیست، بلکه تباین بین موجود و موجود است، فلان شخص فقیر است فلان شخص غنی است، کلاً هر دو صفت، وجودی است یکی وجودش صفر و آن یکی وجودش میلیاردهاست. حالا خدا موجود است. خلق هم موجود است ولی آیا حقیقت وجود غیر خدا، یک در بی نهایت هم؛ مثل خدا هست؟ نخیر. آری؛ غیر خدا کلاً در وجودشان و صفاتشان، مَثَلِ و معرّف خدایند. ولی هرگز معرّف با معرّف سنخیت ذاتی و صفاتی و افعالی ندارد.

بینات: وجه اشتراک اسم و صفت بین خدا و خلق چرا و چگونه است؟

آیت الله صادقی: پاسخ این پرسش را قبلاً در بحث محکم و متشابه عرض کردم. بعضی از الفاظ مخصوص خداست بعضی هم مخصوص خلق است و بعضی از آنها لفظاً مشترک بین خالق و مخلوق هستند نه معنأ؛ مثلاً ما از جمله «خدا عالم است» چه می‌فهمیم؟ آگاهی خودمان را یا غیر خودمان را؟ آگاهی هم دو نوع است یکی آگاهی الوهیت می‌باشد و دیگری آگاهی خلقی است. ما کدام را می‌فهمیم؟ ما اصل آگاهی را. اصل آگاهی دو بُعد دارد یک آگاهی مطلق است و یکی هم غیر مطلق. یک آگاهی، نقص، فقر، قصور و تقصیر است و یک آگاهی غنای مطلق است فلان شخص فقر دارد. دیگری غنا دارد. هر دو دارا هستند. ولی آیا فقر و غنا با هم همسانند؟

فلانی یک ریال هم ندارد ولی فقر دارد. فلان شخص جهل دارد مطلقاً؛ و آن یکی علم دارد مطلقاً هر دو دارند ولی دارایی جاهل، دارایی منفی و مطلق است و دارایی عالم؛ مثبت و مطلق است. بنابراین لفظ وجود، علم، حیات، سمع و بصر از نظر لفظی مشترکند ولی از جهت معنوی مشترک نیستند. علم خدا، علم است ولی علمی است و رای علم خلق. همان طور که ذات خدا و رای کل ذوات است و مثل و مشابهی برای او نیست؛ علم، قدرت، سمع، بصر و یدِ الله هم مثلی ندارد. بنابراین آیات متشابه هم همین‌طورند زیرا درباره ذات و صفات و افعال خدا نازل شده‌اند و پیرامون احکام نیستند. تشابه هم تنها از نظر لفظی است. «ید» الله با «ید» خلق لفظاً برابرند ولی «ید الله» عضو نیست، محدود نیست ولی «ید ما» عضو است و محدود؛ پس لفظاً مشترکند، معنأً تباین کلی دارند.

بیّنات: پس ما یدالله که می‌گوییم در واقع نمی‌فهمیم یعنی چه؟

آیت الله صادقی: چرا می‌فهمیم. فهم دو گونه است. از قضا روایتی از امام صادق (علیه السلام) داریم که خیلی لطیف است. در توحید صدوق حضرت می‌فرماید که: تسبیح به حمد یعنی چه؟ ما مأموریم تسبیح به حمد کنیم. صرف تسبیح کافی نیست، حمد صرف هم کافی نیست. چون حمد بدون تسبیح یعنی، موجود، سمیع، بصیر؛ در حالی این گونه حمد تشبیه است. موجود: وجود ما است سمیع، سمع ما، بصیر، بصر ما. پس، صرف حمد، موجب تشبیه می‌شود و اگر هم فقط تسبیح کنیم: خدا علم ما را به ما داد، قدرت ما را به ما داد. این نفی کلی است. «سَبِّحُوهُ بِحَمْدِهِ» یعنی به وسیله اثبات تنزیه کنید. عالم یعنی «لیس بجاهل»، موجود یعنی «لَیْسَ بِمَعْدُومٍ». ما تنها «لَیْسَ» را می‌فهمیم. ما در بُعد «لَیْسَ» هر چه تعمق کنیم معرفتمان بیشتر می‌شود. وجود خدا را بهتر می‌فهمیم. منتها به وجود خدا به عنوان «کُنْهِ موجودیتش»، احاطه معرفتی نداریم. خدا موجود است، ولكن جدا از کل موجودات، حی است، و جدا از کل قدرت‌ها و سایر صفات، قدیر است. بنابراین ما در بُعد وجودی ذات و صفات و افعال حق تعالی، هم معرفت داریم و هم نداریم. نداریم چون به ذات و صفات و اسماء الله، احاطه نداریم. آری می‌فهمیم قدیر است ولی نه به صورت قدرت‌های ما، علیم است نه به گونه علم ما. این عبارت از امام معصوم خیلی عبارت لطیفی است: علم ما حتی علم خاتم الانبیا (صلی الله علیه وآله وسلم) که افضل الخلق است اصلاً با علم خدا تناسب ندارد. این مثل است برای آن و نه مثل؛ او مثل ما عالم و قادر نیست یعنی علمش جدا از علم ماست. قدرتش جدا از قدرت ماست. و بلاخره ذات، صفات و افعال او با همه چیز ما تباین کلی دارد.

بیّنات: حضرت آیت الله صادقی، از این مباحث که بگذریم؛ حضرت عالی در میان تفاسیر متقدم و متاخر اگر بخواهید دو نمونه برتر و بهتر را معرفی کنید کدام را معرفی می‌فرمایید؟

آیت الله صادقی: در میان متقدمان سنی‌ها، تفسیر فخر رازی، جامع‌ترین تفسیر است ولو اشکالاتی دارد و کتاب ده جلدی تفسیر حقایق التاویل مرحوم سید شریف رضی که بهترین کتاب تفسیری از قدمای شیعه است و تنها یک جلدش پیدا شده و آن یک جلد را هم آستان قدس چاپ کرده است. و از میان متأخران، تفسیرالمیزان، از شیعه و المنار از سنی‌ها از بهترین تفاسیر می‌باشند.

بیّنات: فی ظلال القرآن چطور تفسیر است؟

آیت الله صادقی: فی ظلال یک تفسیر اخلاقی و ادبی است ولی المنار هم اخلاقی، هم ادبی و هم اجتماعی است، لذا بهتر است.

بیّنات: حضرت عالی که سال‌ها با قرآن و تفسیر سروکار داشتید چه پیشنهادی برای گسترش معارف قرآنی در حوزه و دانشگاه دارید؟

آیت الله صادقی: اصولاً برای حوزه و دانشگاه و غیر این‌ها از کل مکلفان، باید ما یک سلب و ایجاب انجام دهیم: «لا اله الا الله».

«لا اله الا الله» مقدم است بر «الا الله» ابتداءً همه الوهیت‌ها را انکار کنید بعد به الله برسید. راه گسترش معارف قرآنی اول سلب است. سلب ظنّی الدلالة، سلب تحریف، سلب کافی نبودن قرآن، سلب چیزهایی که متأسفانه علمای مسلمان گفته‌اند و لکن کفار، حتی ملحدان و مشرکان و اهل کتاب هم نگفته‌اند. من در مطالب اهل کتاب و مشرکان زیاد غور کرده‌ام. ظنّی الدلالة بودن قرآن و تحریف قرآن را هیچ کدام نگفته‌اند؛ و نیز سلب خیالات، افکار، اقوال، روایات متضاد و متناقض؛ همان طور که در عبودیت، محور الله است و بقیه معبود نیستند. همین طور است محور و محک بودن قول الله. قرآن را آن گونه که خدا خواسته است، فهمیدن و معتقد شدن و عمل کردن؛ بدون تحمیل اقوالی، روایتی، لغتی و... همان گونه که خدای سبحان در ذات و افعال و صفات نیازمند به دیگران نیست، قرآنش هم که آخرین و کامل‌ترین کتاب وحی است نیازمند به هیچ کس در تبیین نیست. قرآن خودش، مبین خود است. کما این که آیات زیادی در تأیید این مطلب داریم، مانند: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ» (بقره، ۱۵۹) حوزه‌ها، دانشگاه‌ها و... باید اول از این لعنت‌ها بیرون بیایند. چون همه اش کتمان است. مخصوصاً حوزه‌ها که کتمان می‌کنند یقینی بودن دلالت قرآن را، بین بودن، برهان بودن، نور بودن، حجت بودن، بالغ بودن و... این مرحله اول است.

مرحله دوم: به قرآن با چشم راست بین، با عقل خوش‌نگر و دورنگر و صحیح‌نگر؛ قرآن را با لغت قرآن، با ادب قرآن، با جملات قرآن؛ آیات قرآن را با آیات قرآن، خودش را با خودش تفسیر کنند. و البته این زمان طولانی لازم دارد چون متأسفانه در طول تاریخ چنین نبوده است. در زمان حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) هم احیاناً بر خلاف اصالت دلالت قرآنی گفت و گوهایی بوده است. یادم هست روایتی در دُرّ المنثور آمده که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) وارد مسجد شدند و دیدند اصحاب در مسأله‌ای اختلاف می‌کنند. ایشان بدین مضمون فرمودند: «مالکم تختلفون و کتاب الله بین أظهرکم و انا فیکم»؛ 'ثقلین موجود است، ثقل اکبر که کتاب الله است موجود است؛ ثقل اصغر هم که فرد برتر و آغازگرش منم، موجود است چرا اختلاف می‌کنید؟

حال، قال فلان، قال فلان، این قال قال‌ها را کنار بگذارید و با محک اصلی قرآنی، وارد بحث دینی شوید. کسی که می‌خواهد برود بازار و طلا بخرد، اگر بدون شناخت طلا برود، کلی پول می‌دهد ولی یک فلز به رنگ طلا می‌خرد. باید با محک رفت. شخص بایستی یا با محک برود یا این که خودش محک باشد وطلای واقعی بخرد. بنابراین، باید این سلب و ایجاب را، «لا اله الا الله» را تثبیت کنند، بدین گونه که اول کتاب‌های حوزه، دروس حوزوی، افکار حوزوی و آن چه مخالف کتاب الله است یا آن چه را که موافق کتاب الله نیست، کنار بگذارند و در ثانی براساس و

۱- الدر المنثور، ج ۱، ص ۲۸۳: .. أُلْعِبَ بکتاب الله وأنا بین أظهرکم..» و ج ۲، ص ۵۷: .. یا معشر المسلمین الله الله أبدوّی الجاهلیة وأنا بین أظهرکم بعد إذ هداکم الله إلى الاسلام وأکرکم به و قطع به عنکم أمر الجاهلیة واستنقذکم به من الکفر وألف به بینکم ترجعون إلى ما کنتم علیه کفار..»

محور کتاب الله، کتاب‌هایی جدید تألیف شود. آن وقت راجع به احادیث با چشمی دیگر نظر کنند و راجع به قرآن با چشم راست نظر کنند. زیرا قرآن محور است و احادیث و اقوال بر حسب «آیات عرض» و «روایات عرض بر کتاب» باید با محک قرآن، نقد و بررسی شود تا قبول یا رد گردد.

بیّنات: حضرت عالی که سال‌هاست به تدریس و تحقیق پیرامون قرآن و تفسیر مشغول هستید، چه نکات برجسته‌ای را از قرآن استخراج نموده‌اید؟

آیت الله صادقی: نقل این نکات برجسته، محتاج به چند جلسه است. مثلاً آیاتی راجع به انعکاس اعمال وجود دارد: «يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ» (آل عمران، ۳۰). خوب آیه صریح است در این که عملکردهای مکلفان لفظاً، عقیدتاً و عملاً در این مثلث انعکاس می‌یابد.

«مُحْضَرًا» یعنی: احضار شده که می‌فهمیم صداها و سیمای اعمال مکلفان را در روز جزا احضار می‌کنند. پس همان طوری که انسان می‌گوید و معتقد است و عمل می‌کند، چه زشت و چه زیبا در آنجا هویدا می‌گردد. «وَكُلِّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا» (اسراء، ۱۳). بنابراین بر حسب آیاتی چند، کلّ اعمال مکلفان استمرار دارد در چهار بُعد: دو شاهد صامت: اعضای بدن انسان و فضا و زمین و دو شاهد ناطق: فرشتگان و معصومان و انبیا بامراتبشان. شاهد صامت یعنی: «بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا» (زلزال، ۵) که: «إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا، وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا، وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا، يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا» (زلزال، ۱-۴) و انسان‌ها می‌گویند: این زمین را چه شده است؟ این زمینی که شعور ندارد، تمام گزارشات را ابزار کرده: «بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا». یک «أَوْحَىٰ إِلَيْهَا» داریم و یک «أَوْحَىٰ لَهَا». «أَوْحَىٰ إِلَيْهَا»، رمز تشریحی و علمی ربّانی است که به انبیا وحی می‌شود. و «أَوْحَىٰ لَهَا»، رمز تکوینی است یعنی: خدا وقتی زمین را خلق کرد، رمزی تکوینی در زمین قرار داد و از جمله آیاتی که بر این مطلب دلالت می‌کند این است: «رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ حَلْفَهُ ثُمَّ هَدَىٰ» (طه، ۵۰)، «كُلَّ شَيْءٍ» از جمله زمین و فضای زمین و انسان مکلف است. «ثُمَّ هَدَىٰ» هدایت کرد اعضای انسان مکلف را، هدایت کرد زمین را، هدایت کرد فضای زمین را. بنابراین خدای سبحان با رمز تکوینی دوم که در زمین و بدن انسان نهاده است این زمین و بدن انسان را دستگاه گیرنده و فرستنده صدا و سیما قرار داده است. حالا بعد از مدت‌های زیاد بشریت روزنه‌ای از فرستنده و گیرنده صدا و سیما پیدا کرده، ولی فرقیهاست بین فرستندگی و گیرندگی شعور اشیا صامت ربّانی با شعور انسانی؛ در شعور اشیا صامت ربّانی، بعد از انفجار زمین، تازه بیانگری صدا و سیمایها آغاز می‌شود و لکن وقتی دستگاه‌های صدا و سیمایهای بشری خراب شوند کارها معطل می‌شود تا هنگامی که اصلاح شوند. اصولاً امتیازاتی که دلالت‌های صریح و ظاهر و نص قرآنی دارد، نه تنها در بُعد تکلیف و احکام بلکه در بُعد علوم، رهبر علوم است. و قرآن همیشه امام علوم و پیشرو علوم است، که حتی یک آیه از این آیات کافی است که ملحدی را مسلمان کند. این اجمال بحث بود که عرض کردم.

بیّنات: اگر درباره الفرقان کمی صحبت شود بسیار مفید خواهد بود. جناب عالی در «الفرقان» امتیازاتی را به کار برده‌اید که آن را از تفاسیر دیگر جدا می‌کند، لطفاً در این زمینه توضیحاتی را بیان بفرمایید.

آیت الله صادقی: آغاز زیربنای محتوایی «الفرقان» شصت سال پیش بود، که قبلاً عرض کردم بر محور دروس عرفانی و قرآنی مرحوم آقای شاه آبادی؛ استاد امام «رحمهما الله».

اصولاً باعث ورود ما در حوزه، همین قرآن بود. ولی جدیت عمیق داشتم که قرآن را با قرآن بفهمم و بفهمانم. لکن چون تناقضات و تضادهایی بین افکار مترجمان، مفسران و بین روایات بود و چون ورودم را در حوزه، ورود در مناقضات غلط می‌دانستم، بدین جهت ورود وحدانی قرآنی را معیار قرار دادم، و از ابتدا که به درس آقای شاه آبادی حاضر می‌شدم و بعد که به درس آقای طباطبایی می‌رفتم با دقت نظر و بحث، نه با قبول تقلیدی، برخی از مطالب را قبول نمی‌کردم. وقتی هم که شروع به تالیف «الفرقان» کردم، در بیروت بودم و جلد سی‌ام را ابتداءً نوشتم. از چند جهت من روی قرآن تأکید و اصرار زیاد داشتم. یکی از جهت معنوی که معانی آیات را در سه بُعد بفهمم. اول در خود آیه دقت می‌کردم، سپس آیات قبل و بعد را، که تألیفم با تفهّم معصومانیه قرآنی ربّانی باشد. و بعداً در کل آیات به صورت موضوعی تدبیر می‌کردم. درست است که تفسیر «الفرقان» تسلسلی است ولی در بُعدی هم موضوعی است و لذا این سی جلد، هم تفسیر موضوعی است، با دقت در مناسبات و ارتباط آیات و معانی آنها تهیه کردم و هم سی جلد تفسیر تسلسلی. و از نظر معنوی این گونه است که هر جا نکته‌ای بر خلاف کلّ مفسران و فقها... باشد یا برخلاف اکثریت آنان باشد این خلاف، تزلزلی در نظر مستقیم تفسیری نمی‌تواند بگذارد. مثلاً فرض کنید، در تفسیر فخر رازی که گفتیم تقریباً بهترین تفسیر سنی است در آیه ذلول که صریح است در حرکت زمین، ایشان می‌گویند: این برخلاف حسّ است چون اگر انسان از محل ایستادنش به هوا بپرد دوباره همان جا فرود می‌آید، بنابراین زمین حرکت نمی‌کند. خوب در این جا ایشان حسّ غیر مطلق را تحکیم و تحمیل بر قرآن کرده است.

اگر ایشان حسّ غیر مطلق را بر قرآن تحمیل نمی‌کرد و آیه را همان طور که هست معنا می‌کرد و بعداً هم علم، تفسیر واقعی می‌کرد که زمین دارای حرکات است، معلوم می‌شد که قرآن، پیش از علم روز، آن را بیان کرده است، بنابراین اگر ما (مراجعه کنندگان به قرآن) از تفسیرهای به رأی و تفسیرهای با خاطرات خودی و اجتهادی و تقلیدی و تفسیر خیالی، خود را خالی کنیم و کلّ انتظارات، کلّ اجتهادات، کلّ تقلید را کنار بگذاریم و این کلیت را در بُعد دلّالی به قرآن بدهیم خیلی کمرنگ، به اشتباه مبتلا می‌شویم. در آن اشتباهات کمرنگ هم اگر بر مبنای «وَأمرهم شوری بینهم» (شوری، ۳۸) علمای ربّانی قرآنی به معنای صحیح کلمه با هم شور کنند، به طور کلی اشتباه برطرف می‌شود چون خدای متعال می‌فرماید: «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا» (آل عمران، ۱۰۳). حبل الله چیست؟ حبل الله قرآن است، آیا خدا ما را به محال امر کرده؟ خیر^۱، پس این اعتصام ممکن است. منتها با کوشش و کاوش در معارف قرآن می‌توانیم نه تنها عبارات ظاهرش را بفهمیم، بلکه به اشارات و لطائف آن نیز می‌رسیم، و چون قرآن، هم از نظر معنا، ممتازترین کتب وحیانی است و هم از نظر لفظ؛ اینجانب هم جدیت کردم تا همان طور که از نظر

۱- در این آیه امر به عصمت شده است؛ منتها عصمت سه بُعد دارد: علمی، عقیدتی و عملی که جمع این سه عصمت منحصر به معصومان (علیهم السلام) است اما طبق این آیه حداقل بُعد اول برای ما مقدور و بلکه واجب است... (رجوع کنید به جلسات درس تفسیر موضوعی قرآن کریم. جلسه اول: «چگونگی برخورد با قرآن برای به دست آوردن معارف بی نظیرش / ما وظیفه داریم از قرآن عصمت بگیریم»)

معنوی از قرآن برداشت می‌کنم، از نظر لفظی هم همین وضع را مراعات کنم حتی در ترجمه و تفسیر فارسی قرآن که فعلاً در حال انجام آن هستم این نکته را رعایت کرده‌ام.

بینات: در ترجمه چگونه این نکته را رعایت کردید.

آیت الله صادقی: بدین معنی که تفسیر یا ترجمه از نظر لفظ و معنا تالی تلو قرآن باشد. البته قرآن، معجزه‌ی واحد ربّانی است و هیچ کس نمی‌تواند نظیرش را بیاورد. همانگونه که مقام معصومین تالی تلو مقام عصمت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) است و مقام علمای ربّانی با شرایطی، تالی تلو معصوم است. ما هم باید ترجمه تفسیری قرآن را از نظر معنوی و لفظی تالی تلو قرآن قرار دهیم. وضع آن شبیه وضع قرآن و لفظ آن در بُعد فارسی، شبیه لفظ قرآن در عربی، از حیث وضع، فصاحت، بلاغت و خصوصیات و کیفیاتی که قرآن دارد باید باشد.

چیزی که خدای تعالی عنایت فرمود این بود که: اگرچه من با نگرش به تفاسیر دیگر سنتی و شیعه و آرای دیگران، آیات را معنا کرده‌ام ولی با یک نگرش دیگر، یک نگرش، قبلی است و یک نگرش بعدی است. نگرش بعدی هم دو گونه است: تحمیلی و غیر تحمیلی. ما اگر نگرشی در آرای و تفاسیر داشتیم، این نگرش؛ فکر مثبتی و مطلب مقبول صد درصدی ایجاد نکرد، چون آرای مختلف، تناقض دارد، تضاد دارد و غیر مطلق است. اول در خود آیه دقت می‌کردم بعد به احادیث مراجعه می‌کردم و سپس به اقوال. احادیث و اقوالی را که موافق قرآن است و به اشارات و لطایف قرآن تنبّه داده‌اند اقتباس می‌کردم ولیکن اقوال و روایاتی را که مخالف قرآن است و یا نه مخالف و نه موافق قرآن است و علم‌آور نیست، قبول نمی‌کردم. مثلاً در «عَبَسَ وَ تَوَلَّى» (عبس، ۱)، حتی علامه طباطبایی که به نظرم یکی از بزرگ‌ترین مفسران عصر حاضر است، ایشان می‌گوید «عَبَسَ» شاید رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) باشد! ولكن من با پنج دلیل از خود آیات «عَبَسَ» ثابت کردم که عابس غیر رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) است.

و هم چنین راجع به روح که فلاسفه استدلال کرده‌اند مجرد است وقتی به آیات می‌رسند می‌گویند: «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» (اسراء، ۸۵) بدین معنا است که هم عالم امر داریم و هم عالم خلق؛ و روح از عالم امر است!! یادم هست که در درس آقای سید ابوالحسن رفیعی قزوینی شرکت داشتیم، که استاد امام در فلسفه بودند و در تهران اسفار می‌گفتند به ایشان گفتم آقایان فلاسفه چرا بر قرآن تحمیل می‌کنند؟ گفتند: نمونه بیاور. گفتم مثلاً روح را مجرد می‌دانند و «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» را تفسیر به رأی می‌کنند و «امر» را بر خلاف معنای لغوی آن حمل می‌کنند و می‌گویند: امر، عالم ایجاد مجردات است و عالم خلق هم، عالم ایجاد مادیات است، در حالی که آیاتی مانند: «اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» (زمر، ۶۲) روح را هم که شیء است مخلوق دانسته و مخلوق هم محدود است و محدود مجرد نیست. فرمود: بله غلط فرموده‌اند. غلط فرموده‌اند!

مثلاً در مکتب تفکیک که از مکاتب چهارگانه در مواجهه با قرآن است دو بعد مطرح است یکی این که تفکیک کنیم معارف قرآن را از فلسفه و عرفان و فقه و اصول و منطق و... بگوییم این الهی است و آن غیر الهی است. بُعد دوم، این که موضوع غیر الهی را کنار بگذاریم و بر مبنای تفکیک، به مکتب اعتصام استقلال دهیم. همان مکتب اعتصام قرآنی که در حاشیه‌اش سنت است. زیرا حوزه‌های ما یا پیرو مکتب انفصالند یا مکتب تحمیل و یا مکتب تفکیک؛ ولی مکتب تفکیک هم، در تفکک نباید استوار باشد بلکه باید تفکیک کنیم مطالب غیر قرآنی را از معارف

قرآنی؛ و غیر قرآنی‌ها را کنار بگذاریم و مطلب قرآنی را قبول کنیم. یا در باب مسایل فقهی که با بعضی از بزرگان فقه‌ها و مراجع صحبت می‌کردم، می‌گفتند: این کتاب تبصرة الفقهای شما خیلی مطالب را عوض کرده است. گفتیم: من به قرآن استناد کرده‌ام؛ آیا استناد به قرآن گناه است؟ بحث شد؛ فرمودند: پس چکار باید بکنیم؟ گفتیم اگر می‌خواهیم از نظر فقهی خالص شویم باید افکار فقهی حوزوی را کنار بگذاریم و مجدداً افکار فقهی قرآنی پیدا کنیم. بعداً ایشان در بحثشان در باب مجسمه و غیر مجسمه بحث کردند و برخی از مطالب را قبول کردند، ولی بعضی‌ها را از ترس حوزه در رساله ننوشتند!

در هر صورت تفسیر «الفرقان»، تفسیر^۱ نیست، استفسار است؛ تفسیر است در بُعد تفسیر افکار (از حجاب‌ها و غبارها)؛ و استفسار است در برداشت مستقیم از قرآن؛ ما افکار خود و دیگران را تفسیر می‌کنیم. این غبارهای فکری و فطری، عقلی، قولی، علمی و روایتی را کنار می‌گذاریم این تفسیر است. زیرا قرآن تفسیر نمی‌خواهد ما بعد از تفسیر کردن یعنی: غبار روبی افکار از کل جهات لغوی و غیر لغوی، آن وقت به طور مستقیم از قرآن استفسار می‌کنیم. زیرا خدای سبحان می‌فرماید: «وَلَا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْنَاكَ بِالْحَقِّ وَأَحْسَنَ تَفْسِيرًا» (فرقان، ۳۳) پس قرآن احسن تفاسیر است، هم در بُعد مثل و هم در بُعد مُمَثَّل.

بینات: چند سال کار تدوین الفرقان طول کشید؟

آیت الله صادقی: تألیف الفرقان؛ حدود ۱۴ سال به یمن ۱۴ معصوم طول کشید. از سال ۱۳۵۳ در بیروت شروع شد و در سال ۱۳۶۷ در قم به پایان رسید، که چهار جلد را در بیروت نوشتم. یک جلد را در مکه مکرمه و ۲۵ جلد را در قم. در قم حدود ۱۰ سال طول کشید؛ در مکه حدود دو سال - چون فعالیت‌های قرآنی ما در امّ القری زیاد بود - و در بیروت هم حدود ۳ سال، که جمعاً می‌شود ۱۴ سال. منتها این ۱۴ سال با سابقه بود. بعد از آن که در مکه به دستور شاه ما را زندان کردند؛ بعد از آزادی به نجف رفتم و از همان ابتدا، تفسیر قرآن را شروع کردم و حدود ۱۰ سال تفسیر گفتم. آن هم در نجفی که اصلاً سابقه تفسیر نداشته و اگر داشته خیلی ضعیف و کم بوده است. در این ده سال هر چه تدریس می‌کردم می‌نوشتم. بر مبنای آن نوشته‌ها و افکار بعدی، تفسیر را نوشتم. من همیشه مطالب جدید داشتم، به این معنا که حتی در ترجمه و تفسیر فارسی هم مطالب جدیدی وجود دارد. بالاخره هنگام تألیف تفسیر با برداشت از آن نوشته‌هایی که در حوزه نجف به زبان عربی نوشته بودم بعد از نظر به عبارات و مطالب، «تفسیر الفرقان» را تنظیم کردم و جلد سی‌ام، آغازگر تألیفم بود. پس از آن، از اول قرآن و بعد هم از وسط قرآن؛ لذا روی جلد می‌نوشتم جزء مثلاً ۲۱، زیرا معلوم نبود چند جلد می‌شود.

بینات: بنابراین آیا می‌شود گفت که «الفرقان» نتیجه تدریس و بحث و مباحثه است؟ یعنی شما کل «الفرقان» را

تدریس کردید یا این که تفسیر انفرادی هم هست؟

آیت الله صادقی: عرض می‌شود که مرحوم علامه طباطبایی در اواخر عمرشان می‌فرمودند که: «ای کاش من کلّ المیزان را تدریس می‌کردم و بعد می‌نوشتم ولی نشد» و به بنده هم فرموده بودند «این گونه که من اطلاع دارم شما کل الفرقان را تدریس کرده‌اید»، گفتیم: آری. مثلاً در نجف یا در بیروت درس تفسیر داشتیم و هم چنین در

۱- تفسیر به معنای کشف القناع یعنی زدودن حجاب‌ها و غبارها، و قرآن حجاب و غبار ندارد و بیان و نور و تبیان است.

مکه که برای فریقین در مسجد الحرام تفسیر می‌گفتیم و همین‌طور در قم، من اول می‌نوشتم و دقت می‌کردم بعد تدریس می‌کردم بعد دوباره و چند باره دقت می‌کردم؛ بعد در موقع چاپ هم دقت می‌کردم. بنابراین کل الفرقان را بلااستثنا پس از تدبّر و تدریس و بررسی تألیف کرده‌ام. و در هر آیه به‌طور مستقل و در ابعاد مختلف حدوداً نه مرتبه فکر کرده‌ام و هنوز هم این تدبّرات ادامه دارد.

مثلاً «فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ» (کوثر، ۲)، «وانحر» را برخی روایات و مفسران معنا کرده‌اند که در تکبیر دستت را بالا کن یا شتر بکش. ولی این دو معنا درست و کامل نیست برای اینکه در «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوْثِرَ» (کوثر، ۱) «إِنَّا» دو تأکید است و «اعطینا» هم دو تأکید دارد و «الکوثر»، کل خیرات است چه خیرات ظاهری و چه خیرات باطنی حالا این «الکوثر» به قول مطلق که اعطای خاص به رسول (صلی الله علیه وآله وسلم)، است به گونه‌ای که اگر کلّ رُسل هم جمع بشوند، جمع کمالاتشان به قدر کمالات رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) نیست «آن چه خوبان همه دارند تو تنها داری»، چنان که در بعضی روایات آمده است که وقتی خدای سبحان، عقل را تقسیم می‌کرد، ۹۹٪ به پیامبر داد و یک درصد را به همه انبیا و اولیا داد. خوب با این حال «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوْثِرَ»، ما کوثر علم، کوثر وحی، کوثر رسالت، کوثر ولایت عزم، کوثر داماد، کوثر فرزندان و از همه جهت خیر کثیر و اکثر خیرات را به‌طور مُنحصِر به فرد، به تو دادیم. در برابرش تشکر آن حضرت چیست؟ جزا که درست نیست، ولی برگردان این هدیه چیست؟ «وَإِذَا حُيِّئْتُمْ بِهِ بِحَبِئَةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنِّ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا» (نساء، ۸۶) این جا نه احسن منها ممکن است نه ردّوها. پیامبر نه احسن منها دارد و نه ردّوها که در برابر کوثر ادا کند. ولیکن تالی تلو دارد. تالی تلو آن چیست؟ همان طوری که خدا همه خیرات را در حدّ بالاترین بُعد امکان به‌طور مطلق، به پیغمبر داده او هم باید در مقابل کاری بکند، تشکر کند. باید حیّاً و میتاً همه چیزش خالصاً لله باشد؛ به تمام معنا مخلص باشد، حیّاً «فَصَلِّ لِرَبِّكَ» و این صلاة، صلاة عادی نیست. چون صلاة به معنای نور است. صلاة، برطرف کردن ظلمات، بین عبد و ربّ و ایجاد نور است تا برسد به مقام رسول الله، که همه حالاتش گیرانه نور معرفه الله بوده است: «ثُمَّ دَنَيْتُنِي فَتَدَلَّنِي، فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى» (نجم، ۸-۹) یعنی:

«از آن دیدن که غفلت حاصلش بود / دلش در چشم و چشمش در دلش بود»

و صلاة رسول الله این‌طور بود، «دَنَيْتُنِي» نزدیک شد؛ به‌طور کلی جهان را فراموش کرد و همه جهان را زیر پا نهاد؛ «فَتَدَلَّنِي» پس آویخت. خود را هم فراموش کرد و از خود بی‌خود شد؛ که معراج پیامبر فقط معراج یک مرتبه‌ای نبود، در کلّ نمازهایش در حال معراج بود. حالا آیا تنها در نماز چنین حالی را داشت؟ نخیر بلکه در کلّ اعمالش، مستحباتش، واجباتش، همه حجاب‌های خودی و غیر خودی، حجاب‌های نورانی و غیر نورانی را برطرف می‌کرد و خوشا آنان که دائم در نمازند. پیامبر در کل زندگی، در حال صلاة بود: «وَقُرْءُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ»^۱ نه همین

صلاة هفده رکعتی، بلکه «فَصَلِّ» علاوه بر نمازهای واجب، کل حالات و عبادات حضرتش را شامل است زیرا همان طور که اعطای کوثر دائمی است.

صلاة پیامبر هم در بُعد حیات، دائمی است و در بُعد مَمات نیز «وانحر» که ریشه اش «نحر» است یعنی: گلوگاه و چون شتر را هم از گلوی می کشند می گویند: «نحر می کنند» و «گلو» نیز شامل گلو خود و گلوی دیگران است زیرا «وانحر» اطلاق دارد و هر دو را در بر می گیرد، یعنی «وانحر عنقک و عنق غیرک» ای پیامبر که در تمام حالات زندگی ات در حال نماز بوده و هستی، در راه خدا فداکاری کن، اولاً خود را فدا کن «وانحر»، «برای پروردگارت گلو ده» یعنی تا پای جان آماده باش و ثانیاً: اگر موقعیت فداکاری برایت پیش نیامده، حیوان حلال گوشتی را قربانی کن یا شتری را نحر کن. فلذا این قربانی ها در سرزمین منی به هنگام انجام اعمال حج تمتع، اشاره ای به فداکاری همه جانبه در راه خداست. یعنی خدایا چون خودکشی حلال نیست من گوسفندی یا شتری را در راه تو قربانی می کنم تا نمونه ای از فداکاری باشد پس «وانحر» یعنی گلو ده. اولاً نحر خود و مجاهدان فی سبیل الله. ثانیاً نحر حیوانات حلال گوشت که رمز برای آن دو نحر است. بنابراین در بُعد حیات: «فَصَلِّ» و در بُعد مَمات: «وانحر». که یا مَمات خودی است، یعنی پیامبر و یا مجاهدان فی سبیل الله در راه خدا جهاد کنند و کشته شوند و یا نمونه است و این نمونه باید دائم باشد همان طور که «رجالٌ لا تلهيهم تجارةٌ ولا بيعٌ عن ذكر الله» (نور، ۳۷)، «وَمِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ» (احزاب، ۲۳)، بیانگر رجولیت در بُعد بندگی خالص است یعنی از همه چیز گذشتن و قدم در راه خدا نهادن در بعد حیات: «فَصَلِّ» و در مَمات: «وانحر» بنابراین برخلاف کل مفسران و مترجمان «وانحر» یعنی گلو ده.

و از این قبیل زیاد است، مثلاً در «أَفْلَحَ» آقایان این گونه معنی می کنند و می گویند: رستگار شدند! که غلط است. فالح، رستگار است، ولی مُفْلِح؛ رستگار کننده است. بنابراین «اولئك هم المفلحون» (بقره، ۵) یعنی «ینانند همان رستگار کنندگان / خود و دیگران/». یا «قد افلح المؤمنون.. الذين هم للزكوة فاعلون» (مؤمنون، ۱-۴) یعنی کسانی که فاعل زکاتند هم خود را رستگار کرده اند، که دهنده زکاتند و هم گیرنده را. یا «مبین» که معنایش «آشکار» نیست، بلکه «آشکار کننده» یا «روشنگر» است. یا در «فَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا» (اعراف، ۲۰۴) آیه «أَنْصِتُوا» نیست، اگر بود یعنی ساکت باشید اما «أَنْصِتُوا» یعنی: «ساکت کنید / خود و دیگران را/».

متأسفانه حتی از نظر لغوی ما با قرآن، زیاد فاصله داریم مثلاً «كَافَّةً» را کافیه معنا کرده اند. «كَافَّةً» از «كَفَّ - يَكْفُ» است یعنی بازداری: «أَدْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً» (بقره، ۲۰۸) یعنی «در زندگی مملوّ از سلامت وارد شوید در حال نگهبانی خود از هر گونه زبانی» بنابراین دخول در سلّم كَافَّةً بدین معنی است که این گونه وارد شدنی در سلّم، شما را از هر گونه زبانی بازداشته و نجات می دهد.

و یا در آیه «مَنْ كَانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ وَمَنْ كَانَ فَقِيرًا...» (نساء، ۶) موقعی که در جلسه استفتای آقای خوبی (رضوان الله تعالی علیه) بودیم و بزرگانی هم بودند - که بعضی شان مرجع اند - از جمله این مسأله سؤال شد که آیا ولّی یتیم

حق دارد برای کاری که برای یتیم انجام می‌دهد مزد بگیرد؟ آقای خوبی گفتند: بله و دیگران هم گفتند بله. من گفتم: یک نخیر هم در کار است. فرمود چه؟ گفتم: «من کان غنیّاً فلیستعفف» نوه صاحب جواهر آنجا بود گفت که من جواهر را مطالعه کردم این «فلیستعفف» معنایش این نیست، بلکه از عفو است و اینجا ماده و هیأت با هم تعارض دارند هیأت وجوب است و ماده، استحباب، که با هم تعارض کرده و تساقط می‌کنند. گفتم چطور؟ گفت ماده «فلیستعفف» امر است و وجوب را می‌رساند ولی عفو طبعاً استحباب است. این جا تعارض پیدا می‌شود. گفتم: اولاً عَفَّ است عفو نیست. مرحوم جدّ بزرگوار اشتباه فرموده‌اند. عَفَّ با عفو فرق دارد. ثانیاً ماده را چه چیزی شکل می‌دهد؟ طبعاً هیأت؛ ماده ضرب را ضَرْبٌ یَضْرِبُ شکل می‌دهد؛ حالا اگر هم عفو بود؛ عفو یا واجب است یا حرام و یا مستحب؛ و هیأت امر نیز به معنای وجوب است مگر این که قرینه‌ای خاص وجود داشته باشد. بنابراین مرحوم جدّ شما دو اشتباه کرده‌اند. آقای خوبی خندیدند و گفتند اگر ما قرآنی بشویم خیلی خوب است و لکن مردم ما را هوا می‌کنند. مثل آقای حکیم؛ ایشان در آخر عمرشان قائل به طهارت اهل کتاب شدند و مردم ایشان را هوا کردند.

بیّنات: در باب تألیفات قرآنی دیگران اگر می‌شود، اشاره‌ای بفرمایید.

آیت الله صادقی: من در دو جمله عرض می‌کنم اولاً: کلّ تألیفات من در تمامی علوم اسلامی بر مبنای قرآن و سنت است. ثانیاً: تألیفات خاص قرآنی اول تفسیر سی جلدی الفرقان است و دوّم تفسیر البلاغ است. سوّم هم تفسیر موضوعی است، که این هم ۳۰ جلد است و چاپ نشده و برداشتی از تفسیر تسلسلی الفرقان است. دیگری هم تفسیر و ترجمه فارسی قرآن است. این چهار مورد تفسیر رسمی است و بقیه را هر چه نوشته‌ام تفسیر غیر رسمی است مثلاً «علیّ والحاکمون» اقتباس اصلی‌اش از قرآن است. «مقارنات»، «عقائدنا»، «حوار بین الالهین والمادیین» همه درباره قرآن است. محور تمام کتاب‌ها از اول تا حالا قرآن بوده است. منتها این محور تکاملی هم بوده؛ مثلاً درباره‌ی حکم نماز مسافر هنگامی که ۱۴ ساله بودم مقلّد بودم و در چهار فرسخ نماز را شکسته می‌خواندم بعد که مقداری فهمم زیادتر شد و وارد حوزه شدم، ولی هنوز درصدی از افکار حوزوی را داشتم «مسیره یوم» یا یک روز راه را ملاک نماز مسافر می‌دانستم اما این چند درصد هم چند سال قبل برطرف شد، که الآن اگر در کره ماه هم نماز بخوانم نماز شکسته نیست و این حالت تبلور گام به گام فقهی است و جمعاً چهار حکم بیشتر نیست که در طول ۴۰ الی ۵۰ سال تبلور یافته است و اینک بحمدالله از تنقه تأثیرات افکار حوزوی بکلی نجات یافته‌ام.

بیّنات: در باب کتب خاص قرآنی فرمودید الفرقان تفسیر ترتیبی است لطفاً اگر امکان دارد راجع به سه مورد دیگر، مختصری توضیح بفرمایید.

آیت الله صادقی: درباره سه کتاب دیگر عرض می‌شود که: البلاغ هم ترتیبی است اما مختصر است.

بیّنات: چه انگیزه‌ای در تألیف این کتاب داشتید؟

آیت الله صادقی: اولاً یک جلد است و مختصر، زیرا همه نمی‌توانند سی جلد را حمل کنند، چون مفصل است و اشخاصی که مطالعه می‌کنند مختلفند بعضی‌ها حوصله دارند مفصل می‌خوانند، ولی این یک مختصری است که در حدّ مقدور نماینده مفصل است. و «التفسیر الموضوعی بین الکتاب و السنّه» هم ۳۰ جلد است، آن را هم برای این

تألیف کردم که موضوعات خاص را در کل قرآن به منصّه ظهور آورم. تفسیر دیگری که فارسی است و ۵-۶ جلد می شود تسلسلی است. البته ترجمه جدا است و تفسیر هم جدا تألیف می شود.

علّت اینکه به ترجمه مستقل رو آوردم این بود که وقتی به ترجمه ها رجوع می کردم می دیدم تمام این تراجم بین قصور و تقصیر است حتی بهترین ترجمه ها هم، مثلاً ترجمه آقای فولادوند، بیش از ۲۰ هزار غلط دارد، البته ترجمه آقای الهی قمشه ای خیلی بیشتر غلط دارد، اصلاً عجیب است. دیدم واقعاً از نظر قصور و تقصیر به قرآن ظلم شده و قرآن حتماً باید ترجمه شود چون برای کلّ مکلفان نازل شده است. من دو سال درس را تعطیل کردم و مشغول ترجمه و تفسیر شدم. اول فکر کردم همه را با هم چاپ کنم، بعد دیدم شاید همه طالب هر دو با هم نباشند. بنابراین ترجمه جدا و تفسیر هم جدا چاپ می شود. منتها این تفسیر، تفسیر کل آیات نیست بلکه آن آیاتی است که مطلبش درست از ترجمه همان آیه به دست نمی آید.

بیّنات: حدود سی ترجمه از قرآن منتشر شده که متقن ترینش ترجمه مرحوم مجتبی است که ویراستارش (آقای استاد ولی) گفتند: من کلمه آن را با المیزان تطبیق کردم.

آیت الله صادقی: خوب المیزان را با چی تطبیق کرده اند؟ ببینید آقایان نوعاً در ترجمه ها به ترجمه های دیگران توجه کرده اند و متأسفانه در الفاظ آیات با خصوصیات آیات و برگرداندن به زبان فارسی دقت چندانی نشده است. و در کل، تمامی آنها شرایط کامل ترجمه را ندارند. من ترجمه را از نظر معنوی به ویراستار نمی دهم البته تفسیر را شاید برای ویرایش بدهم ولی در ترجمه چون تعهد در برگردان صحیح لازم است نباید ویراستاری شود بلکه ممکن است ویراستار در حاشیه اش یادداشت هایی از نظر لفظی بکند تا ببینم اگر خوب است در متن بیاورم ولیکن حدود ۱۰ مرتبه یا بیشتر در ترجمه ای که نوشته ام دقت کرده ام و باز هم ادامه دارد. به هر حال در ترجمه ها قصور و تقصیر زیاد شده است. مثلاً بعضی وقت ها نصف آیه را انداخته یا زیاد کرده اند، کم کرده اند و یا لغت را غلط معنا کرده اند. البته کارشان مشکور است ولی باید طوری باشد که مشکورتر باشد ان شاء الله.

بیّنات: در باب قصر نظر حضرت تعالی چیست؟

آیت الله صادقی: قصر، اگر چه در لغت کاستن مطلق است ولی در این جا مقصود، قصر در کیفیت است نه کمیت مثلاً در آیه «وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ إِنْ خِفْتُمْ» (نساء، ۱۰۱) ملاحظه کنید قصر چه موقعی است. فقط در حالت خوف و به مقدار خوف نماز قصر می شود.

بیّنات: آیا خوف موجب قصر کیفی است یا قصر کمی است یا هر دو؟

آیت الله صادقی: در این جا قصر کمی مطرح نیست چنان که «إِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا..» (بقره، ۲۳۹) بیان می کند که قصر تنها در کیفیت نماز است یعنی فقط تغییر در کیفیت و انتقال مکانی، خوف را می زداید.

مثلاً اگر انسان بترسد و به جای چهار رکعت، چهل رکعت هم در حال دویدن بخواند طوری نیست ولی اگر یک رکعت یا کم تر هم در حال توقف بخواند خوف از دشمن هم چنان گریبانگیر او است. پس در این جا قصر نماز، قصر کیفی است، این هم در صورت خوف؛ حال آیا می شود گفت که اگر بترسید بر جانتان، قصر کیفی کنید و اگر نه بر جانتان می ترسید و نه زحمتی است هر دو قصر کمی و کیفی را انجام دهید. آیا این درست است؟

در هر صورت خوف در دو آیه یاد شده در مقابل أمن و اطمینان مطرح شده که حکمشان متقابلاً قصر یا اتمام نماز است و دیگر هیچ، چه در سفر یا حضر باشد.

بینات: آیا روایات در این زمینه خیلی صراحت ندارد؟

آیت الله صادقی: اگر فرضاً روایات به طور متواتر برخلاف قرآن باشد آیا قابل قبول است؟ مسلماً پاسخ می‌دهید خیر؛ و اگر «ان خفتم» با عدم خوف یکسان است چرا فرمود «ان خفتم»؟ پس یکسان نیست. اگر مطمئناً ظاهر مستقر قرآن - تا چه رسد به نص آن - چیزی را ثابت کرد اگر صدها روایت هم بر خلافش باشد، می‌گوییم جعل شده است. وانگهی در این جا روایات سه دسته‌اند. یک دسته روایات خلاف نص است که می‌گوید قصر، کمی است. یک دسته هم اعم است مثل صحیحہ فضلائی ثلاثه که از امام صادق (علیه السلام) سوال می‌کنند «ان اهل مکة یتمون الصلوة بعرفات فقال، ویلهم - أو ویحهم - وأئ سفر أشد منه لا، لا تتم»^۱ یتمون دو معنی دارد یکی اتمام کیفی نماز است و دیگری اتمام کمی است که در این جا قابل حمل بر اتمام کیفی است یعنی در عرفات که خطر بود، همه تمام می‌خواندند چه کشته شوند، چه کشته نشوند. پس خوف مناط قصر نماز است، آن هم در صورت خطر؛ و یک دسته از روایات هم صریح است در این که چهار رکعت قصر می‌شود به دو رکعت، در چهار فرسخ، و این هم از پنج روایت با سند متصل که منصوب به معصوم (علیه السلام) است تجاوز نمی‌کند که البته این دسته از روایات اصلاً قابل قبول نیست، چون مخالف نص قرآن است. ولی روایات خوف مطابق آیه «ان خفتم» است، که ما دو تا صلاة خوف و صلاة قصر نداریم و فقط یک صلاة خوف داریم که از نظر تعداد رکعات همان ۱۷ رکعت است.

بینات: به نظر می‌رسد این مسأله به زودی هم رقیب پیدا نکند.

آیت الله صادقی: در مورد آقایانی که فقط روایی هستند بله، ولی اگر نص قرآن یا ظاهر مستقر قرآن را بر مبنای قرآن و روایات «عرض»، بر روایت ترجیح دهند، نه. وانگهی آیا جنگ بیشتر اتفاق می‌افتد یا سفر، قطعاً سفر؛ پس چه طور سفری که بیشتر اتفاق می‌افتد و حرجی هم ندارد و خوف و ترسی هم ندارد حتی یک اشاره هم به قصر آن در قرآن نشده و لکن اگر جنگ بود و ترسیدید قصر بخوانید: دو آیه دارد، آیا آن که اهم است و همیشگی اصلاً اشاره نشده است، در حالی که سفر اصلاً مهم نیست تا چه رسد که اهم از نماز باشد، و اگر شما سراسر فقه را جست و جو کنید می‌بینید که همیشه واجب اهم بر واجب مهم مقدم است تا چه رسد که اهم در برابر مهم قرار گیرد و نماز که در کمیّت و کیفیتش، اهمّ واجبات الهی است در سفر که مشکل مهمی وجود ندارد بلکه برعکس، کار مسافر کم‌تر و فکرش از جهت عبادت آسوده‌تر است - لازم باشد که از کمّ و کیفش در نمازهای چهار رکعتی کاسته شود. البته این بحث را به طور مفصل با عنوان حرمت کاستن از نماز و ترک روزه در سفر در کتاب مسافران^۲ ملاحظه خواهید فرمود.

ویرایش و استخراج مصادر:

پژوهشگر ارجمند جناب مهدی یاقوتیان

۱- الکافی، ج ۴، ص ۵۱۹، ح ۵.

۲- «نگرشی جدید بر نماز و روزه مسافران»، انتشارات امید فردا، چاپ اول ۱۳۸۰